



۲۰۱۷/۰۸/۲۵



م. اسحاق نگارگر

حقیقتی که در کلمه «مفت» نهفته است!

من این یادداشت را در ۲۲ اگست ۲۰۱۳ میلادی یعنی چهار سال پیش نوشته بودم. آدم اگر از روش های که در دل «مفت» نهفته است استفاده نماید به انسانی معتدل بدل می شود که خویشتن را از بلای دشمنی با خود و دیگران نجات دهد. ما به قول مولانا حقیقت مطلق را که بی نهایت است می خواهیم در کوزه ذهن خود یا دیگران بگنجانیم و همین است که کار ما را زار می کند و با مطلق ساختن باور داشت های خود بر باور های دیگران می تازیم. به هر صورت اگر این یادداشت را باز و با دقت بیشتر بخوانید مسلماً زیان نمی کنید. نگارگر ۲۲ اگست ۲۰۱۷ برمنگهم

کلمه "مفت" را همیشه به خاطر داشته باشید اما نه برای اینکه چیزی از کسی مفت به دست آرید یا چیزی به کسی مفت بپردازید بلکه برای اینکه کلمه "مفت" روش تحقیق علمی را برای تان نشان می دهد به طوری که (میم) مخفف مشاهده است و (ف) حرف اول فکر است و (ت) نیز حرف اول تجربه یعنی شما از نخستین دروازه آگاهی که حواس باشد با جهان برخورد می کنید. شباهت ها و اختلافات را می بینید. هر دو را در دو کتگوری با هم می آورید و حس کنجکاوی در شما بیدار می شود و از خود می پرسید: این چه چیز است؟ چرا هست؟ چه زمانی به وجود آمده است؟ آیا به اختیار خود به وجود آمده است یا کسی آنرا به وجود آورده است؟ و آیا در به وجود آوردن آن هدفی داشته است یا نه؟ و با آن چیز های دیگر چه شباهت یا اختلاف دارد؟ تعلیم و تربیه معاصر از همین کنجکاوی آغاز می شود و این کنجکاوی بر شاگرد نهیب می زند که خرافات را کنار بگذارد و با چشمان باز و دقت نفوذ کننده پدیده های جهان را بنگرد و آنچه را دیده است تجربه کند و در پرتو تجربه حکم صادر کند و فرضیه خود را تا سطح حقیقت انکشاف دهد و اگر پدیده مرکب است آنرا به اجزایش تقسیم کند. به طور مثال قرن ها بحث نظری و عقلی برای ما ثابت نمی کند که آب مرکب از اکسیجن و هایدروجن است که اکسیجن در احتراق کمک می کند و هایدروجن خود قابل احتراق است اما اگر در لابراتوار تجربه کنیم اجزای ترکیب دهنده آب را می شناسیم. و اما کنجکاوی ما را به یک رشته پرسش ها می رساند که دست عقل و تجربه هر دو از آن کوتاه است و هرکس در آن پاسخ خاص خود را دارد. به طور مثال اگر از زن و مردی عیاش و خوشگذران پرسیم: هدف زندگی چیست هر دو به سادگی پاسخ می دهند که (حالی خوش دار و عمر برباد مکن!) و یا جهانگردی به نام شیخ سعدی برای ما میگوید:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

اینها مواردی است که دست عقل و تجربه از آن کوتاه است و اگر انسان: باور داشت های خود را حقیقت مطلق تصور کند کمر به دشمنی با دیگران می بندد و اگر بیخداست می خواهد همه خدا باوران را از دم تیغ بکشد و با هر چه نامش دین است مخالفت می ورزد و اگر دیندار است شعارش همین است که تخم کفر و بی دینی را از جهان براندازد و اگر به یک ملای بسیار متعصب بگویی: فرض کنیم که تو تمام جهان را به دین خود آوردی و به زور شمشیر و تازیانه ریشه تمام گناهان را در جهان سوختاندی در حقیقت این جهان را به روز محشر بدل می کنی و کار قضاوت آن جهانی را از دست یک قاضی دادگر و عادل که خدا باشد می گیری و تو خود کسی استی که قضاوت تو آمیخته به قهر و انتقام گیری است. در این گونه موارد مصلحت در این است که با مولانا و دیگر عرفا همنظر شویم که:

تا قیامت ماند این هفتاد و دو

کم نگرده مبتدع را گفت و گو

و از تعصب و سختگیری در عقیده جلوگیری کنیم که سختگیری در عقیده آن عقیده را به ایدیولوژی بدل می کند و ایدیولوژی غیر خود را دفع می کند. ایدیولوژی مبتنی بر برتری نژاد و زبان فاشیزم است و ایدیولوژی مبتنی بر منفعت یک طبقه یعنی کارگر کمونیزم است و ایدیولوژی مبتنی بر برتری اعتقاد دینی بنیاد گرایی یا فندیمنتلیزم است. و اما حرف آخر اینکه اگر حواس و عقل و تجربه هر سه در ماندند آن وقت به منبع سوم آگاهی که وحی است می رسیم و مسأله بر سر این است که اگر ما یک خرد عالی و برتر را که آگاهی مطلق دارد و جهان را با قوانین الهی اداره می کند با ایمان به غیب که اساس هر دین آسمانی و غیر آسمانی است پذیرفته باشیم نتیجه طبیعی همین است که آن ذات مطلق نسبت به جهانی که آفریده است ناظر بی طرف نیست و راه یک زندگی معتدل را که هر فرد در آن به قناعت خاطر برسد بدون اینکه به دیگران آزار و ضرر برساند به وسیله پیامبران خود برای انسان نشان داده است و دلیلش هم این است که ما شکل ابتدایی وحی را به صورت الهام و اشراق در نزد هر انسان می بینیم و اگر دل را زنبور کینه و تعصب نگرزد و انسان آیین دل را از زنگ انواع تعلقات بزداید به مقام عرفا می رسد که الهام و اشراق در زندگی شان بسیار متباز می شود. تواتر روایت در محیط های متفاوت نیز ما را در همین جهت رهبری می کند که از حضرت آدم تا حضرت محمد (ص) همین یک پیام را تکرار کرده اند که خدا(ج) ایشان را به سوی خود خوانده و به سوی یک زندگی توأم با تقوی، رحم و مروت رهنمایی نموده است و در این مورد به گفته کانت اگر پای رهروان به جایی نرسد دست منکران هم به چیزی بند نیست و راه طلب همچنان باز است یعنی چنانکه ابوسعید ابوالخیر می گوید: "کجاش جُستی که نیافتی."

در پایان سخن باید از ابن سینا نقل کنم که انسان را از تعصب در رد و قبول عقاید باز می دارد و می گوید:

"دوری کن از اینکه ذکاوت و کیاست و تیرای تو از عامه مردم این باشد که اعتراض کنی و هر چیز را انکار کنی. این سبکی و ناتوانی است و تندروی تو در تکذیب آنچه هنوز برای تو روشن نشده کمتر از تندروی تو در تصدیق امر بی دلیل نیست. تو باید به رشته توقف چنگ بزنی، هر چند که استنکار و بعید شمردن آنچه شنیده ای تو را تحریک می کند مگر اینکه دلیل بر محال بودن آن داشته باشی. پس بهتر است که امثال این سخنان را در حوزه امکان قرار دهی تا آنکه برهان آنرا مردود سازد و بدان که در طبیعت پدیده های شگفت انگیزی است، و از ارتباط میان قوای عالی فعال و قوای سافل منفعل عجایبی پدید می آید.

"(ابن سینا الاشارات و تنبیهات متن عربی با ترجمه فارسی از دکتر حسن ملکشاهی گفتار سوم در باره عرفان و تصوف ص ۴۹۱) انشاء الله یادداشت دیگر را سه شنبه بیست و هفتم آگست تقدیم خواهم کرد. تا آن وقت خداوند (ج) برای تان سعادت هر دو جهان را عطا کند. نگارگر